

درس پانصد و نود و هشتم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... آن موقع مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالى عليه - به ما گفتند که بروید قم، در یکی از سفرهایی که به مشهد می‌رفتیم با ما شوخی کردند و گفتند: پس رساله عملیه شما چه شد؟ شما که مدتی است قم رفته‌اید! گفتم: آقا خیلی جلوتر از ما در صف هستند! گفتند: نه آقا، از شما گذشته برو حقت را بگیر و خندیدند!

واقعاً آدم وقتی به اوضاع حال و جریانات و به آنچه که سابقاًها بودند نگاه می‌کند، اصلاً تفاوت با آنچه که سید احمد کربلایی فکر می‌کرد به نحوی است که قابل تصور نیست. انسان می‌خواهد بگوید که از مشرق تا مغرب است ولی از مشرق تا مغرب چیزی نیست! از زمین تا آسمان چیزی نیست! سید احمد کربلایی که او را اعلی از علماء می‌دانستند، می‌فرمود که اگر جهنم رفتن واجب کفایی باشد **مَنْ بِهِ الكفایه** هستند و نوبت به ما نمی‌رسد! دیگر چه کسی چنین حرفی را می‌زند؟! او از تقلید و مرجعیت برای خودش چه تصویری دارد که این‌طور حرف می‌زند و چطور آن آزادی خودش را نمی‌خواهد از دست بدهد؟! این خیلی مهم است! او چه ادراکی از آزادی داشت؟! از فراق بال داشت؟! از آثاری که بر این آزادی مترتب است داشت. بالأخره انسان باید تصویری بکند، عقلی که بقیه داشتند اینها هم داشتند، اگر نگوییم بیشتر ولی کمتر از بقیه نداشتند ولی اینها چه درکی بود که این مسائل را مانع و حاجز می‌دیدند به نحوی که تصورشان آنها را مضطرب و مشوش می‌کرد؟

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - می‌فرمودند: وقتی که بعد از انقلاب می‌خواستند ما را دبیر شورای نگهبان کنند، من یک شبانه روز خوابم نبرد. خودشان به من فرمودند که یک شبانه روز خوابم نبرد! زیدی صبح حدود ساعت ده به ایشان تلفن کرده بود و گفت که الآن در فلان جا جلسه است برای تصمیم‌گیری و شما مطرح هستید و می‌خواستم به شما بگویم. ایشان گفتند که وقتی من شنیدم یک شبانه روز خوابم نبرد و مضطرب بودم! حالا یک عبارتی گفتند که شاید درست نیست بگویم؛ حرفی با خدای خود زدند. بعد گفتند که فردا صبح که من داشتم با تا کسی می‌رفتم راننده گفت که اطلاع دارید برای دبیری شورای نگهبان آقای لطف الله صافی را انتخاب کردند؟ ایشان گفتند که در آنجا من گفتم: ﴿وَقَالُوا آلَ حَمَّادٍ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا

^۱ . علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالى عليه.

أَلْ حَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شُكُورٌ * أَلَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ آلِ مَقَامَةٍ مِّنْ فَضْلِهِ لَّا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ ﴿١﴾^۱ این همان **مَنْ بِهِ الْكُفَايَه** است. این عبارت همان است که حافظ می گوید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می کشم از برای تو^۲

حافظ همین را می گوید و همه یک حرف است و همه یک ادراک داشتند. همه یک فهم برایشان حاصل شده است! البته نه اینکه بخواهند از زیر بار مسئولیت دربروند، از زیر بار مسئولیت در رفتن هنر نیست؛ به طرف مسئولیت بدهند، برود کنار بنشینند و نگاه کند! اینکه هنر نیست بلکه یک نوع اظهار ضعف است. بحث این است که انسان برای خودش مسئولیت کاذب ایجاد کند، تکلیف کاذب ایجاد کند، مسئولیتی که خدا به او نداده او تصور کند که مسئول است، می گویند: ما دیدیم بار زمین می ماند، آمدیم برداشتیم. از کجا می دانی بار زمین می ماند؟! به تو وحی شد؟! جبرئیل به شما گفت که این بار را بردار و الا زمین می ماند و آفتاب می خورد و می پوسد؟! می گویند که اگر ما مرجعیت را قبول نمی کردیم مردم می ماندند! اصلاً به تو چه ربطی دارد؟! مردم به خاطر نماز و روزه که منتظر تو نبودند که انجام بدهند! تو از کجا این را درک کردی؟! واقعاً آدم باید برای این درک حجت و مستند داشته باشد. می گوید که من خیال کردم! شاید خیال شما بی جهت بود! اگر از حجت شرعی به این مطلب رسیدی بسیار خوب اشکال ندارد، حجت شرعی هم یا قطع است و یا انکشاف از باطن است، یکی از این دو تا است؛ انسان قطع پیدا کند که باید به تکلیف عمل کند یا از راه باطن برسد، که آن هم حجت است مثلاً حضرت پیغامی دادند یا در حالی منکشف کردند که باز انکشاف حضرت در حال هم باید مستند شرعی داشته باشد، چون ممکن است شیطان تمثّل کند.

بنده همین الآن اطلاع دارم که عده ای طبق دستور حضرت، دارند عمل حرام می دهند، همین حرامی که رساله عملیه هست، دیگر از این واضح تر؟! آیا این حضرت است یا شیطان است؟! شیطان است که تمثّل می کند. اینجا باید مایز و فارق باشد و تشخیص بدهد که این صورت منکشفه صورت شیطانی است و صورت رحمانی نیست. فرض کنید صورت رحمانی بوده و حضرت این مسئله را گفتند، بسیار خوب تمام شد و خودشان هم پشتش را دارند. اگر او گفته پشتش را دارد و الا اینکه می گویند: من خیال می کنم و به نظرم رسیده است، چیست؟! ما چه کسی هستیم که خیال کنیم و به نظرمان برسد؟! چطور به نظر شما نرسیده که

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴ و ۳۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱.

۱ [بهشتیان] می گویند: سپاس و ستایش مختص خداوند است، آنکه غم و غصه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است، آنکه ما را در محلّ اقامت و سکون از فضل خود داخل کرد، به طوری که هیچ گونه مشکلی و هیچ گونه سختی و شدتی دیگر ابداً به ما نخواهد رسید.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

بلند شوید بروید کار کنید؟! بروید صبح تا شب کار کنید و پولتان را به فقرا بدهید؟! چطور این به نظر شما نمی‌رسد؟! چون زحمت دارد! یک علی علیه‌السلام پیدا می‌شود که چاه می‌کند و بیل می‌زند و قنات راه می‌اندازد و بعد هم وقف فقرا می‌کند.

خب اینها از مستثنیات است! آدم صبح تا شب کار کند و بعد هم به آنها بدهد، این خیلی زور دارد! ولی نمی‌دانم که این مرجعیت و خلافت و ولایت چطور است که کار نکرده به ذهنمان می‌رسد! اگر ولایت و خلافت را قبول نکنی سلوک همه عقب می‌افتد و همه ذکرها باطل می‌شود و حالها از بین می‌رود و بار روی زمین می‌ماند! چطور بیل زدن این حرفها را ندارد؟! یا اینکه فرض کنید فرش خانه را به فلان جا بده! دو دانگ خانه را بده! چرا این چیزها به فکر آدم نمی‌آید و بار زمین نمی‌ماند و...؟!!

اینجاست روایت‌هایی که بیان شده‌اند مثل «**وَاهْرُبُ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْاِسَدِ**» (این بزرگان) همان کسانی هستند که مطلب امام صادق علیه‌السلام را فهمیدند. ما مطلب امام صادق علیه‌السلام را نفهمیدیم و فقط یک چیزی برداشت کردیم، برداشت اگر تا حدودی باشد از اینها است نه آنهایی که مطرح هستند، همین چند نفری که به مطلب رسیدند. این «**وَاهْرُبُ مِنَ الْفُتْيَا**» را می‌فهمد؛ حافظ می‌فهمد، سید احمد کربلایی می‌فهمد، آقای قاضی می‌فهمد. اینها کلام امام صادق را درک کردند و اینها می‌دانند چه از کیسه آدم می‌رود و چه خسارتی متوجه آدم می‌شود که حضرت می‌فرمایند که فرار کن! حضرت نمی‌فرمایند که از فتوا کناره بگیر و فتوا نده! می‌گوید: فرار کن! یعنی اگر مثالی صریح‌تر و بلیغ‌تر از این بود آن را می‌گفتند؛ از شیر چطور فرار می‌کنی؟! یک پنجه می‌اندازد بالا و پایینت را یکی می‌کند و شوخی ندارد، این طوری فرار کن!

وقتی سید احمد کلام آقا میرزای تقی شیرازی را می‌شنود - خدا رحمتش کند آدم با صفا و از هوا گذشته‌ای بود و می‌دانست که مردم را به چه کسی حواله بدهد، مرحوم آقا در توحید علمی عینی آورده‌اند^۱ - به هم می‌ریزد آن‌چنان که اصلاً نمی‌تواند صحبت کند. من وقتی این قضیه را آقای ... داشت برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد بودم که می‌گفت: وقتی می‌خواست این قضیه را برای آقا سید ابوالقاسم خوانساری بگویند نمی‌دانست از کجا شروع کند! وقتی آقا سید ابوالقاسم خوانساری وضع ایشان را دید، نگران شد و رفت قلیانی چاق کرد و چایی آورد، او نمی‌توانست حرفش را بزند و خیلی به هم ریخته بود و اعتراض کرده بود که افراد را به من رجوع می‌دهد؟! خلاصه تا فهمید قطعش کرد که مسئله جلو نیاید، صدایش درنیاید، مبادا فردا به دیگری بگوید، صاف قطعش کرد با این حدّت که فردا با جد من طرف هستی. میرزا تقی هم می‌دانست که او

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۷۲. عنوان بصری، ج ۱، ص ۳۴ :

(و از فتوا دادن بهره‌یز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی)

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۴.

بیخود نمی گوید، یک چیزی هست که می گوید، لذا ترسید. میرزا تقی که دیگر پیدا نخواهد شد، ناخنش هم پیدا نخواهد شد.

حالا نگاه می کنی می بینی تکالب بر دنیا است. این حرف ها شده تکالب بر متاع دنیا و جیفه! این مطالب را از خود نمی گویم اینها تعبیراتی است که از بزرگان شنیده ام و دارم به شما می گویم. از کجا به کجا؟! لذا می گویم که اگر بگوییم که فرق بین مشرق و مغرب و بین زمین و آسمان است اصلاً تعبیر نارسایی است! فرق بین مردار و حی است؛ مردار متعفن و موجود حی زنده! اینها چیزهایی است که برای ما نوشته اند و الا قبلی ها انجام دادند و رفتند و کار خودشان را کردند و لذا مرحوم آقا نوشته اند که اینها برای ما عبرت است و باید بدانیم و باید بگوییم که در همین مجامع علمی و در همین حوزه های علمی که افراد آن چنانی بودند، افرادی سر و پا افتاده مانند مرحوم قاضی و مثل شاگردانش و علامه طباطبایی ها و آقا شیخ محمد تقی آملی ها و بزرگانی مانند آقا سید حسن مسقطی ها و آقا سید احمد کربلایی ها بودند که سرشان را پایین می انداختند و می آمدند و می رفتند و کار خودشان را در این اوضاع و احوال می کردند.

همین مرحوم قاضی درس خارج فقه داشت و آدمی نبود که کنار بنشیند و نگاه کند نه، درس خارج داشت و صاف می گفت که هر کسی می آید **بسم الله**، این طور نبود که راه ندهند و در را ببندند و قضیه پنهانی باشد ولی کسی نمی آمد - به جهنم نیاید - ولی ایشان می آمد و آن فقهی که امام صادق علیه السلام در مدینه درس می داد را در نجف می گفت، آن فقهی که امام صادق و امام باقر علیهما السلام می گفتند را برای چند نفری که در آنجا بودند می گفت. این روش ایشان بود. ما اینها را از پای منقل نیاوردیم و زحمت کشیدیم و از بقیه بیشتر کار کردیم و به چیزهای دیگر اطلاع پیدا کردیم و حالا نتیجه اش این چیزها و این کیفیت است. آن وقت همان مطالب به علامه طباطبایی و به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - منتقل می شود، لذا ما احساس می کنیم که آنجا خبرهایی بوده است. والا آدم [به دیگران] نگاه می کند یک چیزهایی را می بیند که نمی دانم اصلاً چه بگوییم! حالم یک طوری می شود.

چندی پیش شخصی برای من صحبت بعضی ها را آورد، از آن اول که نگاه کردم دیدم آه آه چه طرز صحبت کردن است! خیلی تفاوت وجود دارد. نتیجه اینها همین مسائل است.

نگاه کنید ببینید با همین صدر المتألهین چه کردند؟! چه روش ناپسند و زشتی باید باشد که یک حکیم از قم به کهک برود به خاطر حرف، تکفیر، سب و این چیزها! آقا بنشینید حرف بزنید و با او بحث کنید. خیلی طریقه زشتی بوده و تابه حال هم هست؛ این مسئله همین طور هست، نه تنها در اینجا بلکه در همه جا همین قضیه هست، نه تنها در حوزه بلکه در همه جا هست؛ طرف یک عقیده ای برخلاف عقیده انسان دارد، دلیلی ندارد به او سلام نکنید و اعتنا نکنید و اخم کنید و کنار بروید. خیلی واقعاً جای تأسف است که کارهایی که

مردم عادی نمی‌کنند ما انجام می‌دهیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به تفسیر از **ما بِهِ الشیء** بود و در دو جلسه گذشته عرض شد که در تفسیر از ماهیت به **ما بِهِ الشیء** جوابی که از **ما بِهِ الشیء** هو هو داده می‌شود، این **ما بِهِ الشیء** دو صورت پیدا می‌کند؛ یکی اینکه پاسخ از **ما بِهِ الشیء** عبارت از وجود است و دوم پاسخ آن عبارت از ماهیتی است که صحبت آن شد. **ما بِهِ الشیء** هو هو یعنی آن چیزی که باعث شده که این شیء خودش باشد و غیر از او نباشد. به عبارت دیگر یعنی تشخیص پیدا کند؛ آنچه که باعث شده است که شیء تشخیص پیدا کند، شیء چیست؟ همین چیزی است که ما داریم می‌بینم مثل کتاب، میکروفون، ضبط صوت‌ها، فرش، آسمان، زمین و امثال اینها اشیاء هستند. آنچه که موجب می‌شود شیء خودش تحقق خارجی پیدا کند و از بقیه امتیاز پیدا کند آن چیست؟

عرض شد که دو نحو به این مسئله می‌توان جواب داد همان‌طوری که مرحوم آخوند این مطلب را فرمودند و همین‌طور علامه در توضیحی که در کلام مرحوم آخوند می‌فرمایند. یک اینکه پاسخ از وجود باشد یعنی **الوجود هو الذی یکون بِهِ قوام الشیء و یکون بِهِ تحقق الشیء و تشخیص الشیء** اگر وجود نباشد ماهیت در این صورت کاره‌ای نیست، این یک مطلب است.

مطلب دوم این است که ماهیت را در پاسخ به این **ما بِهِ الشیء** بیاوریم و بگوییم که فرض کنید آن ماده و صورتش و آن جنس و فصلش و آن خصوصیات خارجی و عوارض خاصه خودش که به تعریف رسمی که تعریف حقیقی و ذاتی آن است، هرکدام از اینها را بخواهیم بیاوریم این عبارت از ماهیت است. البته تعریف رسمی ماهیت نیست بلکه فقط تعریف ذاتی و ذاتیات آن ماهیت می‌شود. [پاسخ دیگر اینکه] این هم می‌تواند باشد که **ما بِهِ الشیء** هو هو؛ آنچه که شیء از بقیه تشخیص پیدا می‌کند عبارت از ماهیتی است که دارد و این ماهیت باعث شده است که این از حیوان تشخیص پیدا کند، از شجر تشخیص پیدا کند و از حجر تمایز پیدا کند. بنابراین در این صورت پاسخ از **ما بِهِ الشیء** اعم از ماهیت واقع می‌شود.

مطلبی که به عرض رسید این بود که در **ما بِهِ الشیء**، وقتی که می‌گوییم آنچه که شیء را از بقیه تشخیص می‌دهد، ما فارق از وجود این مطلب را مطرح می‌کنیم نه اینکه در این تعبیر ما این دو جهت و دو حیثیت نهفته است؛ یک حیثیت وجودی و یک حیثیت ماهوی، همان‌طور که در پاسخ هم دو پاسخ به این قضیه داده می‌شود؛ یک پاسخ از وجود و یک پاسخ از ماهیت! نه این‌طور نیست، وقتی می‌گوییم: **ما بِهِ الشیء** هو هو کسی که این حرف را می‌زند اصلاً بحث اصالة الوجود و اصالة الماهیه در نظر او نمی‌آید که می‌گوید که شیئیت او به وجودش است یا شیئیت به ماهیت است. اصلاً این صحبت‌ها نیست! وجود شیء مطرح است و وجود شیء را با چشم می‌بیند و لمس می‌کند. وقتی من این لیوان را برداشتم و می‌گویم که **ما بِهِ الشیء** هو هو از وجودش صحبت نمی‌کنم. راجع به خصوصیت، ذات، فلز و سرشتش صحبت می‌کنم که فلزش چیست، این ذاتش

چیست و آنچه که موجب امتیاز این است با اشیاء دیگر چیست.

بنابراین در اینجا جوابی که آورده می‌شود باید جواب ماهیت باشد زیرا شیء به‌عنوان یک عرض عام بر همه اشیاء به یک نحو، صادق است؛ هم بر اشیایی که دارای ماهیات هستند و هم بر ذات باری. لذا درباره ذات باری هم داریم «شیء لا کالاشیاء»^۱ یعنی آن چیزی که ما **ایشاء** مورد خواست و توجه و اشاره است. ﴿اِنَّ اِلٰهَ اَللّٰهِ هُوَ اَلْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ﴾^۲ داریم اشاره می‌کنیم، به امر اعتباری که اشاره نمی‌کنیم بلکه به امر حقیقی اشاره می‌کنیم. آن امر حقیقی که ماهیت ندارد.

شیئیت پرودگار عبارت از همان وجود متشخص

پس شیئیت پروردگار به چیست؟ شیئیت پرودگار عبارت از همان وجود متشخص است متنها آن وجود متشخص وجودی است که حد و مرز با سایر تشخصات ندارد. وجود ما حد و مرز دارد؛ الآن این لیوان یک وجود متشخص است و حد و مرزش این است که او را از بقیه جدا کرده است. هیچ‌وقت این لیوان کتاب نخواهد شد. بین لیوان و کتاب مرز وجود دارد، یعنی حدود و وجود او محدود به همین دایره خاص و به همین چند سانت است و وجود کتاب به همین کیفیت و خصوصیتی که مشاهده می‌کنید محدود است. برای خریدن لیوان به کتابفروشی نمی‌روید و به جای لیوان کتاب نمی‌خرید، این به خاطر متشخصات است. آن زنی که نه فلسفه خوانده و نه از این مطالب گیج‌کننده ما اطلاع دارد و می‌خواهد زنبیل بخرد به قصابی نمی‌رود. او می‌داند که زنبیل در بازار پلاستیک‌فروش‌ها و سیم‌فروش‌ها هست و آنچه در قصابی هست گوشت است! البته بعضی‌ها وجود دارند! می‌گویند که به دکان الکترونیکی رفته و می‌گویند: نفت دارید؟ گفتند که اینجا الکتریکی است، گفت: کاسب باید جنسش جور باشد! بعضی‌ها این‌طوری هستند! اینکه می‌گویم شوخی نیست، اتفاق افتاده است! مردم معمولاً این‌طور فکر می‌کنند که برای هر ماهیتی یک تشخص خاص خودش موجود است.

باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء

بنابراین سؤالی که از ما **بِه الشیء هو هو** می‌شود آنچه که شیئیت شیء به‌واسطه اوست و باعث شده است که از بقیه فرق پیدا کند آن چیست؟ سؤال از ماهیت است و سؤال از وجود نیست چون وجود باعث فرق بین شیء و آنها نیست. آنچه که باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء است کیفیت الوجود است - فراموش نکنید!

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۷.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۱:

«آگاه باشید که خداوند حقاً آمرزنده و مهربان است.»

اقتضای صرافت در وجود

خود صرافت در وجود اقتضای شمول دارد و اقتضای در عام دارد. لذا ما هرچه بیشتر در مراتب تجردی حذف و انسلاب ماهیات از خود بکنیم احساس شمول و وحدت با سایر اشیاء در عالم تکوین بیشتر می‌کنیم و این مهم‌ترین دلیلی است که از نقطه نظر کشف، ارباب شهود برای مسئله وحدت وجود ذکر می‌کنند و این مسئله برهانی است و در درس‌های بعدی مطالب عرفا را هم در عرفان نظری در اینجا می‌آوریم. هرچه انسان از نقطه نظر حرکت تجردی بتواند حدود و قیود ماهوی خود را طرد کند و وجود خود را به آن مرتبه سببی و به آن مرتبه غیر ماهوی که «الحق ماهیتهُ إِنِّیْتَه» است به آن مرحله، آن وجود نزدیک‌تر می‌شود.

درک بهتر مسئله وحدت وجود توسط کودکان

در مجلس عنوان بصری مطرح کردیم که بچه‌ها وحدت وجود را بهتر از ما می‌فهمند، هیچ چیز بین خودشان نیست، اگر یک اسباب بازی دارد به همه می‌دهد و نمی‌گوید که این مال من است، می‌گوید: بیا باهم بازی کنیم دیگر نمی‌گوید که بابای تو فقیر است و بابای من غنی است بلکه می‌گوید که بیا باهم بازی کنیم ولی ما باهم حد و مرز داریم. عین این قضیه در عالم تکوین هست. در عالم اعتبارات شما این مسئله را می‌بینید که بچه از خودش اینتی ندارد و اینت را به خدا نسبت می‌دهد. ماهیت و حدود اینتی را بچه از خودش سلب می‌کند زیرا به آن مسئله نزدیک است چون به تجرد نزدیک است چون به آن وجود بالصرافه نزدیک است و لذا یک حقیقت عام الشمول را بین خود و سایر بچه‌ها و بین خود و اقران و امثال خود ادراک می‌کند! بچه که اعتبار نمی‌فهمد، انتزاع نمی‌فهمد که بین ماهیت و وجود افتراق قائل باشد، صحبت در ادراک است. ادراک بچه چه ادراکی است؟ چه چیز را می‌فهمد؟ او که در این وضعیت قرار دارد که حدود و ثغور اعتباری را کنار ریخته و آنچه را که ما به او اهمیت می‌دهیم از نظر آنایت‌ها و از نظر شئون و شخصیت‌ها، کنار زده است آیا هیچ ادراکی ندارد و این‌طور برخورد می‌کند یا ادراکی آمده و جایگزین شده و به خاطر آن ادراک است که همه را در حریم خود راه می‌دهد و دور یک خیمه جمع می‌کند؟! آن ادراک چیست؟ آن وحدت وجود است.

بادمجان تلخ

بچه‌ها بهتر از ما وحدت وجود را درک می‌کنند و بهتر از ما تجرد را می‌فهمند. هرچه سن ما بالاتر می‌رود مثل بادمجان تلخ‌تر می‌شویم! کسی رفت آلو بخرد به او بادمجان کوچک و تلخ دادند آن را چشید تلخ بود،

رفت بعد از مدتی آمد بادمجان‌ها بزرگ شده بود و بادمجان تلخ به او دادند آن را چشید دید تلخ تر شده است، گفت: خاک برسرت هرچه بزرگ‌تر می‌شوی تلخ‌تر می‌شوی! داستان اعتبارات ما هم همین است؛ هرچه بزرگ‌تر می‌شویم بر دایره‌ ماهیات اضافه می‌کنیم، بر دایره‌ خودمان اضافه می‌کنیم، دائماً تو و منی‌ها را اضافه می‌کنیم، مرزها و حاجب‌ها را زیاد می‌کنیم، حریم‌ها را برای خودمان پیچیده‌تر و محکم‌تر می‌کنیم و درهم فشرده‌تر می‌کنیم و کلاف را در خودمان اضافه می‌کنیم. این برای چیست؟ برای این است که از تجرد دور می‌شویم ولی اگر بخواهیم به آن تجرد نزدیک شویم باید یک‌به‌یک حذف کنیم و حذف که می‌کنیم احساس هم‌بستگی می‌کنیم. تابه‌حال با طرف کینه داشتیم حالا نگاه می‌کنیم می‌بینیم کینه نداریم، چطور شد؟! یک ماهیت کنار رفت یک حد کنار رفت. تابه‌حال بین خود و او رو در بایستی داشتیم و از طرف دیگری می‌رفتیم که ما را نبیند ولی الآن با او برخورد می‌کنیم و معانقه هم می‌کنیم. چطور شد؟! تا یک ماه پیش این‌طور نبودیم الآن چرا این‌طوری هستیم؟! چون نزدیک شدیم، یک پرده را کنار زدیم، یک مانع را از سر راه خودمان برداشتیم. این در مسائل اعتباری است.

در مسائل واقعی و حقیقی نیز همین‌طور است و می‌شود این مطالب را تصور کرد، اینها هست‌ها! این واقعیات هست! اگر این قضیه را که در جهت اعتباری عرض کردم بیابید در ماهیات تکوینی و سلسله‌ مراتب، از صورت و ماده و بعد به صورت و [مثال و بالاتر] پیاده بکنید به اصل وجود و خدا می‌رسید یعنی آن وجود بالصرافه که همان حقیقت و وحدت وجود است برای شما از قنطره اعتباریات به حقیقت و به واقعیت شما را رسانده است. چقدر زیبا و لطیف می‌توانیم این تمثیل را بیاوریم و آن جهت واقعی را در آنجا برای خودمان مجسم کنیم. بزرگان این‌طور ما را آوردند و به این قضیه راهنمایی کردند. دیگر خیال می‌کنم مطلب تفکیک شده است و این مقدار کافی باشد. مقداری از عبارت باقی ماند بخوانیم.

إِنَّ الْأُمُورَ الَّتِي تَلِينَا لِكُلِّ مَنَاهِيَةٍ وَإِنِّيَّةٍ وَ الْمَاهِيَةِ مَا يَجَابُ عَنِ السُّؤَالِ بِمَا هُوَ، كَمَا أَنَّ الْكَمِيَّةَ مَا يَجَابُ عَنِ السُّؤَالِ بِكَمْ هُوَ فَلَا يَكُونُ إِلَّا مَفْهُومًا كَلْبًا!

تعریف اِنِّيَّت

اموری که در اطراف خود داریم و در دوروبر ما هستند هر کدام ماهیتی دارند و اِنِّيَّتی دارند. اِنِّيَّت یعنی همان هستی. معنای ماهیت این است که آن عبارتی که در سؤال از ما هو می‌آوریم اسمش ماهیت است. کمیّت چیست؟ آنچه که در جواب کم هو می‌آید؛ چند عدد است؟! می‌گویید که پنجاه عدد است. بنابراین این ما **یَجَابُ بِه** یک مفهوم کلی است و مفهومی عام است و یک فرد خاص را شامل نمی‌شود. شما در مفهوم کمیّت

از یک تا بی نهایت می توانید تصور کنید، در مفهوم ماهیت هم همین طور است؛ ماهیت بر همهٔ مصادیق شامل می شود. ما هو؟ حیوانٌ ناطقٌ؛ زیدٌ، عمروٌ، بکرٌ، خالدٌ و همهٔ دنیا از حضرت آدم تا روز قیامت همهٔ اینها می توانند مصداق ماهیت قرار بگیرند. پس این مفهوم کلی می شود.

و لا یصدق علی ما لا یمكن معرفته إلا بالمشاهدة، و قد یفسر بما به الشیء هو هو فقیعُ الجمیع و التفسیر لفظی فلا دور.^۱

این ما یجاب صدق نمی کند مگر بر آنچه که معرفتش ممکن نیست مگر به مشاهده، فقط بر او صدق می کند و نه بر هر چیزی. همان طور که گفتیم در پاسخ این سؤال آورده می شود. هم شامل وجود و هم شامل ماهیت می شود.

ایشان می فرمایند که تفسیر حقیقی نیست زیرا در تفسیر حقیقی ماهیت شیء برای یک تعریفی آورده می شود در حالی که در اینجا ماهیتی نداریم فقط در اینجا یک مفهوم هست. وقتی ماهیت را تفسیر می کنیم آیا خود ماهیت هم ماهیت دارد؟! خود همین جنس و فصل دارد؟! معنا ندارد که مفهوم ماهیت جنس و فصل داشته باشد! ماهیت یعنی خود ذات!

پس تفسیر ما تفسیر مفهومی و لفظی است و دور لازم نمی آید. چون کسی ممکن است بگوید که شما در تفسیر ما هو همین ماهیت را می آورید، می گوئیم که ما هو چیست؟ می گوید: ماهیت است، پس همین لفظ را در اینجا تکرار کردید. معرفت ما هو مترتب بر معرفت ماهیت است و معرفت در خود ماهیت هم ما هو در نظر گرفته می شود پس دور می شود. نه، این دور نیست و تفسیر لفظی است و نقل لفظ به لفظ است و دور معنی ندارد.

و الماهیة بما هی ماهیةٌ ای باعتبار نفسها لا واحدةٌ و لا کثیرةٌ و لا کلیةٌ و لا جزئیةٌ.^۲

ماهیت بما هی ماهیت و به اعتبار نفس خود ماهیت، نه واحد است و نه کثیر و نه کلی است و نه جزئی.

البته بعداً توضیح داده می شود که چرا گفتیم که کلی است ولی در اینجا می گوئیم که کلی نیست. کلی که در آنجا گفتیم یعنی از حیث انطباقش بر مصادیق، جزئی نیست. اینکه در اینجا گفته می شود کلی و جزئی نیست یعنی صفت ماهیت کلی نیست مثل انسان کلی. ماهیت، ذات ماهیت - کلی بر نمی دارد، بله! خود ماهیت منطبق الی ما لا نهاییه است.

و الماهیة الإنسانية مثلاً لما وجدت شخصیةً و عُقلت کلیةً عَلِمَ أَنَّهُ لیسَ من شرطها فی نفسها أن تكونَ کلیةً أو شخصیةً ...

وقتی شما ماهیت انسانیت را شخصی تصور می کنید ولی خودش را به نحو کلی تعقل می کنید. وقتی

۱. همان

۲. همان

انسانیت زید را می بینید، انسانیت جزئی می بیند ولی خود انسانیت را وقتی تعقل می کنید کلی است و نتیجه این است که در خود ماهیت و ذات ماهیت، کلیت و جزئیت نخواهید است بلکه عارض بر آن می شوند نه اینکه از لوازم ذاتی ماهیت هستند.

تلمیح: قاعده الشیء ما لم یتشخص لم یوجد چطور می شود؟

استاد: وجود که همیشه هست، وجود به صرافت که همان وجود باری است هیچ وقت از بین نمی رود، صحبت در مظاهر آن وجود و تقید اوست و تقید او همان ماهیت است. هم می توانیم بگوییم که ما لم یتشخص لم یوجد و هم می توانیم بگوییم که ما لم یوجد لم یتشخص هر دو یکی است و فرقی ندارند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد